

هو العليم

چگونه در زمره اصحاب سیدالشهدا علیه السلام

قرار بگیریم؟

سیر معیت و اتحاد اصحاب با امام حسین علیه السلام

برگرفته از آثار:

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

و

حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرهما

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معیار ارزش عمل انسان براساس نیت او

روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و سلم وارد شده است:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا

نَوَى! فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، فَهِجْرَتُهُ

إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا

أَوْ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ!

«تمام اعمال انسان براساس نیتش دارای

درجه و قیمت و ارزش می شود و آنچه برای هر

شخص باقی می ماند، همان نیت های او است! هر

کسی که به سوی خدا و رسول خدا هجرت کند،

هجرتش به سوی خدا و رسول خدا است؛ و هر کسی

که هجرتش به سوی دنیایی باشد که بخواهد به آن

برسد یا به سوی زنی باشد که بخواهد با او ازدواج

کند، هجرت او به سوی همان چیزی است که به سوی

آن هجرت کرده است.»^۱

مرحوم شهید ثانی - رضوان الله علیه - در

منية المرید، بعد از ذکر این روایت می فرماید:

این روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!

یعنی از پایه‌هایی است که اسلام بر آن قرار

گرفته است و اتکا دارد! زیرا که حقیقت اسلام، اعمال

انسان را بر اساس نیت و مقدار خواستِ نفسی او

اندازه می‌گیرد، و سعادت و شقاوت افراد را روی

میزان نیت‌های آنان معین می‌کند، و درجاتی که به

اعمال انسان از جهاد و حجّ و صلاة و صوم و صدقه

و امر به معروف و نهی از منکر و سایر دستورات داده

می‌شود، بر پایه نیت او تجزیه و تحلیل می‌شود و با

این محک، دارای درجه و قیمت می‌شود! و بعد

می‌فرماید:

بعضی گفته‌اند: «نیت، ثلث اسلام است؛ چون

تمام اعمالی که انسان انجام می‌دهد به سه بخش

تقسیم می‌شود: اعمال قلبی، اعمال بدنی و اعمال

^۱ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۸۱ و ۳۸۰؛ ج ۲، ص ۱۱ و ۱۹۰؛ منية المرید، ص

۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱ و ۲۴۹.

لسانی و زبانی. نیت از اعمال قلبی است، پس یک
ثلث از تمام اعمال انسان را فرا می‌گیرد، بلکه اعظم
از دو ثلث دیگر هم هست؛ زیرا که [خود نیت
به‌تنهایی عبادت است و] ارزش دو ثلث دیگر از
اعمال (یعنی اعمال جوارحی و بدنی و اعمال زبانی)
هم به نیت بستگی دارد!»

و بعد می‌فرماید: بزرگان از علمای اسلام که
می‌خواستند درسی را شروع کنند، در بحث اول
درس، این روایت را از پیغمبر اکرم بیان می‌کردند و
شرح می‌دادند و روح طلاب را آماده می‌کردند که از
پایه اول، درس و تحصیل آنها برای خدا باشد و نیت
خود را اصلاح کرده باشند!۱

هر عملی که انسان انجام بدهد، یک ظاهر و
پیکر خارجی و یک باطن و جانی دارد. میزان ارزش
عمل از نقطه نظر عالم اعتبار، همین پیکرهای
خارجی است، و پیکر عمل هرچه بزرگ‌تر و
چشم‌گیرتر باشد، می‌گویند: آن عمل بهتر است!۲

۱ منیة المرید، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

۲ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۲۰.

مثلاً اگر کسی در دنیا کارهای بزرگی انجام دهد، مسجد و کاروانسرا بسازد، در راه خدا جهاد کند، همه را برای افطاری در ماه رمضان اطعام کند، تمام یتیم‌ها را سرپرستی کند و عریان‌ها را بپوشاند، همهٔ فقرا را اطعام کند و کارهای مهمی بکند، این کارها از نقطه نظر دید اهل دنیا خیلی کارهای بزرگ و قابل تمجید و تحسینی است. اما از نقطه نظر واقع و نگاه ملائکه و ارواح انبیا و قبول شدن این اعمال در نزد خدا، به جان و روح عمل بستگی دارد، که همان اخلاص و نیت است. عمل گرچه بزرگ باشد اما انسان آن عمل را برای خدا انجام ندهد، مانند یک پیکر بزرگ مرده است؛ اما عمل گرچه کوچک باشد ولی انسان آن را برای خدا انجام بدهد، آن عمل زنده است!

بین شترِ مرده و یک حیوان کوچک مانند پرندهٔ زنده فرق است؛ جای آن شتر مرده در مزبله است، ولی جای این گنجشک زنده روی درخت است! اعمالی که انسان انجام می‌دهد، با نیت و واقعیت محک می‌زنند؛ اگر انسان قصد قربت داشت

و آن عمل برای ریا، خودنمایی، شهره و صیت نبود،
قبول می‌کند و الاً عمل گرچه بزرگ هم باشد، ردّ
می‌کند و قبول نمی‌کند!

حَبَّةُ عُرْنَى از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت

می‌کند که آن حضرت می‌فرماید:

لَوْ صُمْتُ دَهْرَكَ وَ قُتِمْتَ لَيْلَكَ وَ قُتِلْتَ بَيْنَ

الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ، بَعَثَكَ اللَّهُ مَعَ هَوَاك، بِالْغَا مَا بَلَغَ؛ إِنَّ

فِي الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ، وَ إِنَّ فِي النَّارِ فِي النَّارِ!^۱

«اگر تمام روزهای روزگار را روزه بگیری و

تمام شب‌ها به قیام و عبادت بایستی و بین رکن

(یعنی حجرالأسود) و مقام ابراهیم کشته بشوی، خدا

تو را در روز قیامت با نیت و خواست و هوای

خودت مبعوث می‌کند، هرچه می‌خواهد باشد؛ اگر

نیت و هوای تو به سوی بهشت بود، در بهشت

خواهی بود و اگر برای خودنمایی و جهنم بود، در

جهنم خواهی بود!»^۲

یک وقت شخصی است که عاشق عبادت

^۱ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۳۵.

^۲ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۵۳.

است و شب‌ها برمی‌خیزد و عبادت می‌کند، و یا شخصی است که خیلی ناراحت است که چرا من کسالم و نمی‌توانم عبادت کنم، و اگر سالم بشوم عبادت می‌کنم؛ حالا که این شخص می‌خواهد بمیرد، ناراحت است برای اینکه چرا خدا دیگر به من عمر نداده است که شب‌ها عبادت کنم! اگر عمر این شخص تجدید بشود و مرگش از بین برود و سی سال دیگر به او عمر بدهند، او باز شب‌ها عبادت می‌کند! اما یک وقت آدمی است که شب‌ها کمند می‌اندازد و دنبال دزدی می‌رود و پنجاه سال هم این کار را کرده است؛ حالا که این می‌خواهد بمیرد، می‌گوید: خدایا به من عمر بده تا سالم بشوم و فردا شب هم کمند بیندازم! پنجاه سال دیگر هم که عمر کنم، باز هم همین کار را می‌کنم! پس حساب خیلی خیلی دقیق است!

از اینجا انسان می‌تواند از لطف و کرم خدا خیلی خوشحال شود! در روایات داریم: افرادی هستند که می‌خواهند خدمتی بکنند ولی پول ندارند، مثلاً آرزو دارد که حج برود ولی پول ندارد که برود،

و الآن که موسم حج می‌شود و زوَّار هم دارند برای حج حرکت می‌کنند و او نگاه می‌کند و حسرت می‌کشد، به او می‌گویند: آقا جان، غصّه نخور! در خانه خودت بنشین؛ ثواب حرکت، ثواب إحرام، لبّیک، طواف، نماز، سعی، وقوف و قربانی، همه‌اش در نامه عملت هست و همه آن کارها را هم انجام داده‌ای! روز قیامت خدمت پروردگار می‌آید و نامه عملش را به دستش می‌دهند: یک حجّ، دو حجّ، سه حجّ، ده حجّ، عمره و...! - آخر من کی حجّ رفتم؟! - در سنه فلان حجّ رفتم، در فلان زمان عمره رفتم، در فلان زمان قبر حضرت سیدالشهدا را زیارت کردی و...!

- چند مرتبه؟

- إلی ماشاءالله!

- آخر من کی رفتم؟! خدایا تو که صادقی و

صادقین را دوست‌داری، من که این کارها را

نکرده‌ام، چرا اینها را در اعمال ما نوشته‌ای؟!

تعجّب می‌کند! بیچاره خودش مریض و فقیر

و مفلوک است، در نامه عملش می‌نویسند: این هزار

بنده در راه خدا آزاد کرده است، سفره‌ها انداخته است، اطعام‌ها کرده است، مسجدها ساخته است! می‌گویند: آن روز که حرکت می‌کردی و نگاهت به فقرا افتاد، در دلت دعا نکردی: «ای کاش من داشتم و به تمام اینها انفاق می‌کردم؟!» همین نیت آمد و در اینجا برای تو درست کرد که تو هزار بنده را اطعام کردی و هزار بنده را آزاد کردی! اما به شرط اینکه اگر پول به دستش بدهند، این کار را بکند؛ نه مثل بعضی که وقتی ندارند، می‌گویند: «این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم!» اما وقتی که پول در دست آمد، فراموش می‌کنند! خدا هم سرش کلاه نمی‌رود، خیلی دقیق است و حساب‌گر خوبی است! اما اگر واقعاً این‌طور باشد که وقتی در مسند کار نیست و می‌گوید: «اگر من در مسند کار واقع بشوم، چنین خدمت می‌کنم و چنان خدمت می‌کنم!» وقتی در مسند کار هم آمد این کار را بکند، و اگر پول دستش آمد همان سفره را بیندازد، همان غلام را آزاد بکند، همان حجّ را برود و همان جهاد را بکند! اگر

این طور بود، تمام اینها در نامه عمل او هست!

کیفیت عدل خداوند در محاسبه اعمال

انسان

بنابراین ما هیچ وقت از خداوند علیّ اعلیٰ گِله

نداشته باشیم که چرا به ما پول ندادی تا ما خانه خدا

را بنا کنیم، قبر حضرت سیدالشهدا را بسازیم، قبر

امیرالمؤمنین را بسازیم و...! خدا هم صریح جواب

ما را می دهد و می گوید: «راست می گویی، همه این

کارها را کرده‌ای، بیا و به نامه عملت نگاه کن! قبر

حضرت سیدالشهدا را بنا کردی، حرم امیرالمؤمنین

را ساختی، آینه کاری کردی، قرآن چاپ کردی،

مسجدها ساختی! این قدر در نامه عملت می ریزم که

نمی توانی حسابشان کنی!» اما اگر راست نباشد،

می گوید: «واقعاً می خواستی این کار را بکنی یا نه؟»

می گویی: «بله!» بعد می آیند و پای امتحان نشانت

می دهند که ما راه را برای تو باز کردیم، ولی خودت

بستی! گفتی اما عمل نکردی! هنگامی که وسیله و

سبب در دست تو نبود، نیت بود؛ اما وسیله که دادیم،

^۱ المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶.

پس زدی!

پس خدای علیّ اعلیٰ خیلی عادل است!
این قدر عادل است که هر کس را می برد و در جای
خود و مقام خودش قرار می دهد، و تمام اشکالات و
گله ها هم از بین می رود! اشکالات و گله ها تا آنجایی
است که انسان می خواهد با فکر خودش در مقام
انطباق با عالم ظاهر، کار خدا را بررسی کند و حجّت
را علیه او تمام کند؛ اما وقتی که انسان را از این
مرحله عبور می دهند و با حساب واقع اندازه گیری
می شود، می بیند عجیب خدایی است! آن وقت همه
از خدا راضی می شوند و دیگر هیچ کس از خدا
گله ای ندارد، و حجّت خدا بر همه افراد تمام
می شود!

سِرِّ معیت جابر با اصحاب امام حسین روز

عاشورا

جابر بن عبدالله انصاری که برای زیارت قبر
سیدالشهدا علیه السّلام آمد، به عطیّه عوفی کوفی

۱' جهت اطلاع بیشتر بر روایات باب نیت، رجوع شود به بحار الأنوار، ج
۶۷، ص ۱۸۵ - ۲۱۲.

گفت:

«والذی بعث محمدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

بِالْحَقِّ نَبِيًّا، لَقَدْ شَارَكْنَاكُمْ فِيهَا دَخَلْتُمْ فِيهِ!

(ای ارواح طیّبه و طاهره، ای روح مقدّس

سیدالشهدا، ای روح مقدّس اصحاب و جوانان!)

قسم به آن خدایی که محمد را به حق برگزید و او را

به عنوان خاتم النبیین بر تمام افراد بشر مبعوث

فرمود، ما شرکت کردیم در آنچه شما در آن داخل

شدید!»

عجیب حرفی می‌زند! ما با شما شرکت

کردیم! یعنی ما با کشته شدن شما، با اسارت شما، با

ذبح اطفال شما، با تشنگی شما، با تمام این

مرارت‌هایی که بر شما وارد شده است و وارد

می‌شود، شریک هستیم!

قال عطية العوفى:

«كَيْفَ وَ لَمْ نَهَيْطِ وَاذِيًا وَ لَمْ نَعْلُ جَبَلًا وَ

لَمْ نَضْرِبْ بِسَيْفٍ، وَ الْقَوْمُ قَدْ فُرِّقَ بَيْنَ رُءُوسِهِمْ وَ

أَبْدَانِهِمْ وَ أَوْتِمَّتْ أَوْلَادُهُمْ وَ أُرْمِلَتْ أَزْوَاجُهُمْ؟!!

ای جابر، چه می‌گویی؟! حرف بزرگی

می‌زنی! چه حرفی گفتی؟! چگونه ما با آنها هستیم

و در عمل آنها شریک هستیم در حالی که از کوهی بالا
نرفتیم و از وادی ای پایین نرفتیم و شمشیری به دست
نگرفتیم و به کفار نزدیکیم؛ اما این گروه بین بدن و
سرشان جدایی افتاده است و اولاد آنها یتیم و زنان
آنها بیوه شده‌اند؟!»

جابر گفت:

«**یا عطیّة، اِنِّی سَمِعْتُ حَبِیْبِی رَسُوْلَ اللّٰهِ**

یَقُوْلُ: مَنْ اَحَبَّ قَوْمًا حُسْرٍ مَعَهُمْ؛ وَ مَنْ اَحَبَّ عَمَلًا
قَوْمٍ اُشْرِكِ فِی عَمَلِهِمْ! وَالَّذِی بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ
نَبِیًّا، اِنَّ نَبِیَّتِی وَ نَبِیَّةَ اَصْحَابِی عَلِیُّ مَا مَضٰی عَلَیْهِ الْحَسِیْنُ
عَلِیْهِ السَّلَامُ وَ اَصْحَابُهُ!»

ای عطیه، آرام باش و گوش بده تا من برای
تو بیان کنم! من شنیدم از حبیب خود، رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرمود: «هر که
قومی را دوست داشته باشد، با آن قوم محشور
می‌شود و با آن قوم معیت دارد و با حقیقت و اصل
آن قوم اتحاد پیدا می‌کند؛ و هر کس عمل قومی را
دوست داشته باشد، در عمل ایشان شریک می‌شود!»
قسم به خداوندی که محمد را به راستی برگزید، خدا

می‌داند که نیت من و اصحاب من بر همان چیزی

است که بر امام حسین و یارانش گذشته است!»^۱

چگونه سلمان با پیغمبر معیت پیدا کرد؟

در اثر اطاعت، پیغمبر درباره سلمان فرمود:

«سَلْمَانٌ مِّنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ،^۲ سلمان دیگر از ما شده

است»، از ما اهل بیت شده، از ماست.

این در اثر چیست؟ اطاعت. به پیغمبر رسید

ایمان آورد؛ این کار را بکن، چشم؛ آن کار را بکن،

چشم؛ اظهار نظر نمی‌کرد، دستور به پیغمبر نمی‌داد،

راه به پیغمبر نشان نمی‌داد.

عُمَرُ و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می‌دادند،

ایراد می‌گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می‌کردند؛ یا

رسول‌الله! اگر این کار را می‌کردی بهتر بود؛ یا

رسول‌الله! آن کار را بکن.^۳

خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان

در اثر اطاعت به مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و به

^۱ بشارة المصطفیٰ، ص ۷۴.

^۲ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۴۵.

^۳ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص

فعلیت در آوردن تمام قابلیت‌های خود رسید و انسان کامل شد. حالا اگر انسان راه اطاعت را طی نکرده بود و روی ذهن و سلیقه خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

مثلاً کسی که می‌خواهد معادله درجه دو را حل کند، حتماً باید آن کلاس را برود، و الا نمی‌تواند منحنی درجه دوم کشیده و آن را حل کند؛ او نمی‌تواند از این ایکس ریشه بگیرد، و حساب کند فلان و فلان مساوی چه خواهد بود؛ حتماً باید بیاید سر کلاس و پیش معلّم باشد تا یاد بگیرد.^۱

تبیین کیفیت اکتساب معیت

معیت در اثر معرفت پیدا می‌شود. و این معیت اصلاً یکی از خواصّ موجودات است هر موجودی یک خاصّه‌اش این است که: وقتی آن جنبه‌های ما به‌الإمتیاز و خصایص شخصیه خود را کنار بگذارد این معیت پیدا می‌کند.

زید با عمر اینها دو تا موجودند، نیستند؟! زیرا

^۱ آیین رستگاری، ص ۱۲۰.

این شکل را دارد، عمر آن شکل دارد، زید قدش بلند است، عمر کوتاه است، زید سفید بدنش، عمر سیاه است، زید زبانش عربی است، عمر عجمی است، اگر این خصوصیات از بین برود شما می‌توانید بگویید که زید و عمر دو نفرند، بله؟! می‌توانید بگویید؟ زید و عمر دو نفرند؟ زید و عمر دو نفر بودنش به اختلاف مشخصات آنهاست وقتی مشخصات از بین رفت دوئیت دیگر نیست. توجه می‌کنید؟! دو موجود اگر آثار و خواصّ تشخصّ خود را کنار گذاشتند دیگر اینها دوتا نیستند.

مثل سلمان و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، که پیغمبر دارای یک اراده و یک ادراک و یک معرفت و یک آرزو و یک راه و یک روش و یک مبدأ و یک معاد است و در یک عالم دیگری است، سلمان هم اگر برای خودش دارای هم‌چنین خصوصیت‌هایی باشد، غیر از پیغمبر است و با پیغمبر معیت ندارد؛ اما سلمان که پیش پیغمبر می‌آید، لفظاً و عملاً و قلباً می‌گوید: یا رسول الله، من هیچم! نه اراده دارم و نه اختیار دارم؛ حکم آنچه تو

حکم بفرمایی و امر آنچه تو امر بکنی! به من بگو:
 کجا برو، کی بخواب، کی بیدار شو، چه کسبی اختیار
 کن، چه عبادتی انجام بده، چه موقع جنگ کن، چه
 موقع صلح کن، چه قسم حجّ کن؛ من چون و چرا
 ندارم! دور خانه خدا هفت دور بگرد؛ من نمی گویم:
 چرا هفت دور؟ در آن مقدار مخصوص بین صفا و
 مروه هروله کن! چشم، من اراده ندارم و اراده من
 اراده تو است. او با رسول خدا معیت پیدا می کند.
 این فقط یک عبارت است که ما داریم می گوئیم؛ اما
 یعنی چه؟ یعنی با رسول خدا یکی می شود؛ بدن دوتا
 است اما روح یکی است.

أنا من أهوى و من أهوى أنا *** نحن روحان حللنا بدنا^۱

یعنی: «من آن کسی هستم که هوای او را دارم
 و آن کسی هم که من هوای او را دارم، او من است؛
 من هیچم، دوتا نیستم، یکی هستم!»

لذا آثار وحدت بین این دو پیدا می شود؛ یک
 روز پیغمبر مسرور می شود، سلمان هم در خانه
 خودش مسرور می شود، یک وقت پیغمبر محزون

^۱ دیوان حلاج، ص ۱۵۸.

می شود، او هم در خانه خودش محزون می شود.

شِيعَتُنَا مَنَا، خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طَيْتِنَا وَ عَجِنُوا

بِمَاءِ وَلايَتِنَا، يَحْزَنُونَ لِحَزْنِنَا وَ يَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا؛^۱

«شیعیان ما از ما هستند و طینت آنها به آب ولایت ما

خمیر شده است، و از جمله آثارشان این است که به

حزن ما محزون می شوند و به سرور ما شاد

می شوند.»

و این لازمه معیت است.

شاعری این را خوب تشبیه کرده است - ولی

من به دست نیاورده‌ام که اصل این شعر برای کیست؛

البته مرحوم صدرالمتألهین در أسفار شاهد می آورد،

ولی نمی گوید که اصلش برای کیست؛ ولی هر که

گفته است، واقعاً خوب تشبیه کرده است - و گفته

است:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ *** فَتَشَابَهَا وَ تَشَاكَلَتِ الْأُمُرُ

فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ *** فَكَأَنَّمَا قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٌ^۲

وقتی شما این شراب را در یک شیشه صاف

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۰۳؛ شجرة طوبی، حائری مازندرانی، ج ۱، ص ۳.

^۲ حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - در الله شناسی، ج ۲، ص ۲۸۸، به نقل از اعیان الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۲۷؛ و ریحانة الأدب، ج ۸، ص ۹۳، این دو بیت را از صاحب بن عبّاد می دانند.

و درخشنده می‌ریزید، شیشه بی‌رنگ است و این شراب رنگی دارد؛ وقتی که نگاه می‌کنید این شیشه این‌قدر صاف است که هیچ خودنمایی ندارد، مثل اینکه اصلاً شراب است و شیشه نیست و ظرف ندارد، و مثل اینکه شیشه است و شراب نیست. آن رَقَّت و طهارت ذات آن شیشه و رَقَّتِ آن خمر و لطافت آنها موجب شده است که تمییز بین این دو از بین برود. اگر شیشه سیاه باشد و شراب زرد باشد و یا اگر شیشه کدر باشد و شراب صاف باشد، فایده ندارد؛ و اگر شراب کدر باشد و شیشه صاف باشد، فایده ندارد. این‌طور تشبیه می‌کند:

رَقَّ الزَّجَاجُ؛ «شیشه چقدر رقیق و صاف

است و یک خط هم در آن نیست،» و **رَقَّتِ الْخَمْرُ؛**

«خمر هم خیلی پاک و صاف است،» **فَتَشَابَهَا؛** «و این

دوتا با هم مشتبه شده‌اند،» و **تَشَاكَلَ الْأَمْرُ؛** «امر

مشکل شد.» **فَكَأَنَّما خَمْرٌ و لا قَدَحٌ؛** «مثل اینکه

شراب است و اصلاً قدحی نیست،» **فَكَأَنَّما قَدَحٌ و**

لا خَمْرٌ؛ «یا مثل اینکه قدح است و خمری نیست.»

آثار عجیب اتحاد و اتصال روحی

این معنای اتصال این دو روح است. این دو روح به اندازه‌ای لطیف‌اند که جسمیت و تعدد ماده و تجسم آنها موجب تعدد روح و تعدد افکار و عقاید و احوال آنها نمی‌شود.

بدن سلمان غیر از بدن پیغمبر است، بدن اویس قرن غیر از بدن پیغمبر است، بدن امیرالمؤمنین غیر از بدن پیغمبر است؛ اما روح یکی است. امیرالمؤمنین آن قدر لطیف است که در مغز روح پیغمبر رفته است؛ چون هر چیزی که لطیف باشد نافذ است. آب لطیف است و نفوذ می‌کند، اما اگر تگه‌ای نمک در آب بریزید دیگر جلو نمی‌رود؛ نمک هم ماده لطیفی است اما همین که به آب اضافه بشود، دیگر آب نفوذ نمی‌کند، آب بدون نمک نفوذ می‌کند. روح امیرالمؤمنین لطیف است و روح پیغمبر هم لطیف است، این به او علاقه دارد و او هم به این علاقه دارد؛ روح این در روح او می‌رود و روح او هم در روح این می‌رود، تا جایی که دیگر دوئیتی نمی‌ماند. کسی که به پیغمبر محبت داشته باشد به

امیرالمؤمنین محبت دارد، و کسی که به امیرالمؤمنین بغض داشته باشد به پیغمبر بغض دارد. می گوید:

«یا علی، لا یُبغِضُکَ إِلَّا منافقٌ أو کافرٌ؛^۱ ای

علی، مبعوض تو نیست مگر منافق یا کافر!»

یعنی کسی که مبعوض تو باشد مبعوض من و

مبعوض خداست، و دشمن تو، دشمن خدا و دشمن

من است؛ چون من و تو یکی هستیم!

دندان پیغمبر در جنگ اُحد شکست، همان

روز دندان او یس در قرنِ یمن شکست! دندانش که

شکست، گفت: «این دندان رسول خدا شکست!»

گفتند: «از کجا می گویی؟!» گفت: «دندان من

شکست.»^۲

مجنون تب کرد، و داد و بیداد و هوار کرد! به

او گفتند: «چرا داد و بیداد می کنی؟» گفت: «چون

لیلی تب کرده است.» گفتند: «لیلی کجا، تو کجا؟!»

او در یک شهر دیگر است!» گفت: «من تب کرده‌ام

چون او تب کرده است و من تب نمی کنم مگر او تب

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۷۲.

^۲ تذکرة الأولیاء، ص ۲۰؛ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۶۳۰؛ با قدری اختلاف در مصادر.

داستان زیبای اتحاد لیلی و مجنون

داستان معروفی است، ملای رومی می گوید:

مجنون مریض شد و برایش اطباء آوردند و گفتند:

«بایستی که رگ بزند و فصد کند تا اینکه [خوب

شود].» آمدند و اطراف بسترش را گرفتند و رگ زن

هم آمد و آستینش را بالا زدند که رگ بزند، فصاد تا

خواست که بیشتر را به رگ مجنون بزند و هنوز نزده

بود که آه و داد و بیداد و فغان کرد و گفت: «آی دردم

آمد! آی دردم آمد! آخ، زن، زن، زن!» مردم تعجب

کردند و گفتند: «چه شده است؟! تو هنوز بیشتر

نخورده، فریاد می کنی؟! تو که مجنونی و تحملت

خیلی زیاد است، مصائب و گرفتاری ها داری، به درد

عشق لیلی مبتلا هستی و زیر کوه های هجر خرد

شده ای؛ از یک دانه بیشتر داری فرار می کنی؟!»

گفت: «نه! من این قدر بدنم طاقت بیشتر دارد که اگر

شما آن را زیر ساطور هم قطعه قطعه اش کنید، من

درد را حس نمی کنم؛ اما می ترسم از اینکه بیشتر را

اینجا بزنی و بیشتر بر بازوی لیلی بخورد و بازوی او

خون بیاید!»

ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی *** نیشتر را بر رگ لیلی زنی
من کی‌ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من! *** ما یکی روحیم اندر دو بدن^۱

این واقعیت دارد و اینها در عشق‌های مجازی

مسئلاً هست و جای شک و شبهه نیست! در امور
مادّی هم این‌طور است؛ اگر من بخواهم از علم
شیمی و اختلاف و امتزاج ادویه برای شما بیان کنم،
آقای دکتر می‌فرماید: اینجا حقّ تو نیست! و یا اینکه
مثلاً در طبیعیّات، در فیزیک، در امواج و در انوار
داستان‌هایی است، و اصلاً عالم طبیعت روی این
سنت بوده است.

تأثیر محبّت در ایجاد معیت و اتّحاد

روحي

حال بینیم در ارواح چه خبر است! پیغمبر در
یک جمله مختصر فرمود: «المرءُ مع مَنْ أَحَبَّ، و له
ما اکتسَب.» امیرالمؤمنین راوی این روایت برای
حارث بن أعور همدانی است. (همدان نگوید؛
همدان قبیله‌ای از عرب است که بسیار قبیله خوبی
است و همه آنها مؤمن و شیعه هستند. حضرت

^۱ مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم، ص ۴۷۲.

می‌فرماید: «اگر من بواب بهشت بودم، می‌گفتم: تمام همدان را بدون حساب داخل در بهشت کنید!»^۱ و همین‌طور هم خواهد بود؛ چون بواب بهشت کسی غیر از علی علیه السّلام نیست! این عبارت از امیرالمؤمنین است و همه آنها هم بی حساب داخل در بهشت می‌شوند.) حضرت به حارث بن أعور همدانی می‌فرمایند:

يا حارُّ همدان من يمُت يرني *** من مؤمنٍ أو مُنافِقٍ قبلاً^۲

«ای حارث، بدان که هر کس وقتی از دنیا برود، مرا ملاقات می‌کند!»
و مفصّل می‌گویند:

«من به نار اشاره می‌کنم که چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند، و به جنت می‌گویم چه کسی را بگیرد!»

در این روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث می‌فرماید:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم:

^۱ وقعة صفين، ص ۴۳۷.

^۲ این شعر از سید حمیری می‌باشد که متضمّن این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث همدانی است؛ رجوع شود به الأمالی، شیخ مفید، ص ۷.

«الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، وَ لَهٗ مَا اِكْتَسَبَ؛^۱ مرد با محبوبش معیت دارد و یکی است، و هر آنچه کسب می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، برای آن مرد است.»

یعنی با آن کسی که او را دوست دارد، معیت دارد؛ معیت دارد یعنی یکی است. این عبارت خیلی عجیب است!

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر روایت می‌کند:

شنیدم رسول خدا فرمود: «مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ وَ مَنْ أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ أُشْرِكَ فِي عَمَلِهِمْ؛^۲ کسی که قومی را دوست داشته باشد از آنهاست، و کسی که به عمل قومی راضی باشد در عمل آنها شریک است.»

لذا این قدر آیات قرآن می‌گوید: ﴿از یهود و نصاریٰ اجتناب کنید؛ زیرا کسی که آنها را دوست

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۲؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ - ۷ و ۱۳۱؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ بشارة المصطفیٰ، ص ۷۵.

داشته باشد از آنها است! ﴿۱﴾

کسی که از آداب و رسوم کفر تبعیت کند، لباسش لباس کفر باشد، منزلش منزل کفر باشد، لباس زنش لباس کفر باشد، یهودی و نصرانی است. یهودیت و نصرانیت غیر از اینها هیچ نیست! کسی که آنها را دوست داشته باشد، از آنها است؛ اما کسی که پیغمبر را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که امیرالمؤمنین را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که سیدالشهدا را دوست داشته باشد، اوست!

معیت با سیدالشهدا معیت روحی است نه

جسمی

«یا لیتنا کنا معک؛^۲ ای کاش ما با تو بودیم!»

معیت با سیدالشهدا معیت روح است، و اگر انسان واقعاً درست بگوید، معیت پیدا می‌کند؛ اما نه اینکه در روز عاشورا باشد. ممکن است بعضی‌ها در روز عاشورا بودند ولی با سیدالشهدا نبودند. مگر آن

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۵۱: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آلَ يَهُودَ وَالنَّصْرَىٰ آلًا وَلَا الَّذِينَ بَعَثُوا فِيكُمْ بِغَيْرِ كَيْفٍ وَاللَّيَالِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾؛ هم‌چنین رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۲۸؛ سوره نساء (۴) آیه ۸۹ و ۱۳۹ و ۱۴۴؛ سوره مائده (۵) آیه ۵۷.

^۲ کامل‌الزیارات، ص ۲۳۷.

لشکری که در مقابل سیدالشهدا بود، مسلمان نبودند؟! همه مسلمان بودند، ولی معیت نداشتند. اما بعضی‌ها نبودند و معیت داشتند. در هر زمان هم همین‌طور است، ممکن است که معیت روحی باشد ولی معیت جسمی نباشد؛ «المرءُ مع مَنْ أَحَبَّ.»

ای برادر تو همان اندیشه‌ای *** ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی *** گر تو خاری و هیمة گلخنی^۱

انسان بدنش که حساب نیست، سلول‌های بدنش که حساب نیست، جریان خورش که حساب نیست؛ شخصیت انسان فقط به افکارش است. اگر افکارش طاهر بود، او طاهر است و اگر نجس بود، او نجس است؛ اگر افکارش با پیغمبر بود، او پیغمبر است، یعنی با پیغمبر معیت دارد، اگر با شیطان بود، شیطان است!

فلا تكوننَّ مِنَ الجاهلینَ، فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ
مع الشَّيْءِ^۲؛ «بعد از معرفت، از من سر مپیچ، و الا با جاهلین و با شیطان خواهی بود و با شیطان معیت پیدا می‌کنی؛ چون شیء با شیء است.»

قال رسول الله صَلَّى الله عَلَيْهِ و آله و سلم:

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۹۲.

^۲ الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.

مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ؛^۱ «کسی که

سنگی را دوست داشته باشد، خدا روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌کند.»

شما روز قیامت را در برابر افکار خود مجسم

کنید و ببینید افرادی که در روز قیامت محشور

می‌شوند، با چه محشور می‌شوند؟ یکی با توله

سگش محشور می‌شود، چون به آن محبت دارد؛

یکی با گریهٔ منزلش محشور می‌شود، چون به آن

محبت دارد؛ یکی به زن فاحشه‌ای محبت دارد و روز

قیامت با او محشور می‌شود؛ یکی به عمل دزدی

محبت دارد و روز قیامت با عمل دزدی محشور

می‌شود؛ یکی با طوطی منزلش، یکی با دکور منزلش،

یکی با ماشین سواری‌اش، یکی با گاوش، یکی با

اعتبارش، یکی با زنش، یکی با امیرالمؤمنین، یکی با

حضرت ابراهیم، یکی با شیطان، یکی با عمر و....

خدای علیّ اعلیٰ عادل است و به ما اختیار هم داده

است که: به دنبال هر کس که می‌خواهی بروی برو؛

اگر می‌خواهی به دنبال عمر بروی، با او محشور

^۱الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۹ و ۲۰۹، با قدری اختلاف.

می شوی!

سنی که روز حشر شفیعش عمر بود *** کوری عصا کش کور دگر بود

به هر جایی که او هست و در همان مقام و در

همان درکات برو؛ نوش جانت! اگر می خواهی با

علی محشور بشوی، راه این است و راه روشن است.

اختیار هم به ما داده است و واقعاً هم مطلب خیلی

مهم است که انسان دارای تمام قسم اختیارات است.

انسان الآن اینجا نشسته است، ولی تمام عوالم به

روی انسان باز است؛ عوالم جنّ و شیطان و ملکوت

و انبیا و رُسل و ایمان و کفر و... همه باز است و

می گویند: «در هر کدام که دوست داری برو!»

این سیم تلگراف و سیم تلفن! نمره آقا را

می گیرد و تلفن می کند، همدان را می گیرد، کرمانشاه

را می گیرد، شیراز را می گیرد، این طرف را می گیرد،

آن طرف را می گیرد، زود توجه کن! اگر شما الآن به

امیرالمؤمنین توجه کنید، صورت امیرالمؤمنین ذهن

شما را پر می کند، به سیدالشهدا توجه کنید، صورت

سیدالشهدا ذهن شما را پر می کند، به پیغمبر توجه

کنید صورت پیغمبر می آید، به خدا توجه کنید

صورت الله می آید و معیت پیدا می کند.

هدایت، ثمره معیت با انوار طیبه

معصومین علیهم السّلام

صدرالمتألّهین - رحمة الله علیه - در أسفار

بحث خیلی مهمی دارد و می گوید:

«نفس انسانی، هیولانی است.»^۱ یعنی نفس

انسانی دارای استعداد و قوه‌ای است که قابل تغییر و

تشکل به هر شکلی است. ممکن است انسان این

نفس را طوری تربیت کند که این نفس شیطان بشود،

ممکن است او را به صفت حیوان تربیت کند که این

نفس ذئب بشود و واقعاً نفس انسان گرگ بشود،

ممکن است نفس انسان واقعاً خوک بشود، واقعاً

شیر بشود، واقعاً پلنگ بشود، واقعاً ملائکه بشود

و....

اما صلاح چیست و انسان با چه معیت پیدا

کند؟ بالأخره قضیه از این قرار است که دیگی را بار

گذاشته‌اند و می‌خواهند چیزهایی در آن بپزند، و این

مطلب برو و برگرد ندارد. نفس ما خلق شده است و

^۱ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳، ص ۴۲۸؛ ج ۵، ص

۳۰۴؛ ج ۸، ص ۸ - ۲۳.

قابلیتِ معیت و اتحادِ روحی هم پیدا کرده است، حالا انسان خودش را در این دیگ با چه مخلوط کند؟ با نفس شیطان مخلوط کند ضرر کرده است، با نفس توابع و پیروان ابلیس و شیطان مخلوط کند ضرر کرده است؛ چون آنجا کدورت است، کثافت است، نجاست است، خرابی است، تاریکی است، ظلمت است، خستگی است و ناراحتی است، و انسان این را وجدان می‌کند.

همه ما وقتی قدری توجه می‌کنیم، زیارتی می‌کنیم، گریه‌ای می‌کنیم یا نمازی را با خلوص می‌خوانیم؛ آیا یک حال خفت و سبکی و نشاط پیدا نمی‌شود؟! این را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم! اما اگر یک روز دروغی بگوییم، گناهی بکنیم، دزدی بکنیم یا خیانتی بکنیم؛ آیا در خودمان سنگینی نمی‌بینیم؟ اگر بگویید نمی‌بینیم، دروغ است؛ چون وجداناً می‌بینیم! پس خداوند علیّاً علیّ که ما را به این راه‌ها، حتی به این رسول ظاهر و به این قرآن ظاهر دلالت کرده است، در باطن ما یک رسول باطن و یک قرآن باطن قرار داده است و یک قوه میزی قرار

به واسطه معیت

«خدا برای اوست» خیلی معنا دارد؛ یعنی تمام

اختیارات خودش را به دست او می سپرد؛ البته معنا

این نیست، بلکه خدا بزرگ تر از آن است که اختیار

را به دست او بسپرد! اما چه کنیم که تعبیری بهتر از

این نداریم! «خدا برای اوست» یعنی: وقتی شما

بچه‌ای دارید و می بینید این بچه خیلی مؤدب و

خیلی عاقل و خیلی مواظب است و دور و بر شما

می گردد، به شما احترام می کند، به شما خدمت

می کند و خودش را تحت اختیار شما گذاشته است،

شما زندگی تان و اراده تان را در مقابل او رها می کنید!

می گوید: «آقا، تو امروز اینجا بیا.» می گویی:

«چشم!» می گوید: «امروز اینجا بیا.» می گویی:

«چشم!» می گوید: «امروز شاه عبد العظیم برویم.»

می گویی: «چشم!» دیگر اختیاری در او نمی بینید.

این به خاطر معیت است.

اما بچه‌ای که در مقابل شما می ایستد، شما هم

در مقابل او می ایستید؛ او به روی خود می کشد و

شما هم به روی خودتان؛ و او را از خودتان جدا

می‌کنید. این لازمهٔ معیّت و عدم معیّت است.

معنای معیّت پیدا کردن با خداوند متعال

معیّتی که خدا با کسی پیدا می‌کند معیّتی

نیست که دو چیز باشد و یک چیز بشود، بلکه باید

یکی فانی بشود. این طور نیست که موجودات یک

چیز علی‌حده باشند و خدا هم یک چیز علی‌حده

باشد، تا اینکه انسان این دو را اختلاط و امتزاج

کند؛ بلکه موجودات همه مظاهر خدا و ظهور خدا و

نور خدا و جلوۀ خدا هستند، نه اینکه وجودی در

مقابل خدا دارند. اگر این نور تجلّی کند و اعتراف

کند که من نیستم و تو هستی، و این اعتراف بالا برود

و از مرحلهٔ علم‌الیقین به عین‌الیقین و بعد هم به

مرحلهٔ حق‌الیقین برسد و این اعتراف، وجدان انسان

بشود که او نیست و خدا هست، انسان عالم نیست و

خدا عالم است، انسان قادر نیست و خدا قادر است،

انسان حکیم و مدبّر نیست و خدا حکیم و مدبّر

است، و همه چیز خداست، اینجا معیّت پیدا می‌شود؛

و معیّت که پیدا می‌شود نه اینکه این با او دو چیز

است و یکی می‌شوند، بلکه این فانی در او می‌شود.

صحبت، صحبتِ فنا است، و راه عرفان و سلوک، راه فنا است؛ یعنی اعتراف به نیستی و اعتراف به اینکه در عالم وجود، یک هستی است که آن ذات مقدّس پروردگار است، و تمام موجودات را اسماء و صفات کلیه و جزئیّه خدا پر کرده است.^۱

لحوق «جَوْن» غلام سیاه به سیدالشهدا

اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام همگی با آن حضرت معیت پیدا کردند، حتّی آن غلام سیاه؛ سیدالشهدا علیه السّلام یک غلام داشتند به نام جَوْن. این غلام مال أبوذرّغِفاری بود و او را به حضرت بخشید. و در فنّ تعمیر اسلحه مهارت داشت.

در شب عاشورا که حضرت در خیمه خود به زمزمه مشغول بود و با اشعاری مترنّم بود:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ *** كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلٍ *** وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالتَّبْدِيلِ
وَ إِنَّمَا الأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ *** وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي^۲

این غلام مشغول آماده کردن سلاح آن حضرت بود.

^۱ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۱۹۴ - ۲۰۴.

^۲ ارشاد مفید، ص ۲۵۱؛ و لهوف، ص ۷۱؛ و مقتل سیدالشهدا سید عبد الرزّاق مَقْرَم، ص ۲۳۹؛ و در لهوف این نیم بیت را اضافه می کند: «**مَا أَقْرَبَ الوَعْدَ مِنَ الرَّحِيلِ**»

حضرت به همهٔ اصحاب بشارت معیت با خود را در عوالم دیگر داد. غلام سیاه باور نمی‌کند که خدا در روز قیامت او را با امام حسین محشور گرداند؛ غلام سراپا سیاه، زبانش درست نیست، مال مملکت دیگر است، قد و هیکل ندارد، لب‌ها درشت و برگشته، موها مجعد.

ولی اینها همه برداشته می‌شود؛ در عالم معنی اتحاد ارواح است، سیاهی برداشته می‌شود، یک لباس زیبا در برش می‌کنند سفید، و بدنش مانند نقره خام میدرخشد.

پس از واقعه عاشورا جمعی بر معرکه عبور می‌کردند، دیدند در کنار کشتگان یک بدن افتاده و بوی عطری از آن متصاعد است که مانند آن به مشامشان نرسیده است؛ این بدن همان غلام سیاه بود، سیاه بود سفید شده بود، بویش معطر شده بود، ملحق شده بود به حضرت مولای خود و مُطاع خود سیدالشهدا علیه السّلام.^۱

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۱۲: «أفّ باد بر تو ای روزگار؛ بد دوستی هستی! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب که گذشته است، تو یار و همنشین خودت و طالب حق را کشته‌ای! و روزگار بدّل قبول

فانی بودن اصحاب سیدالشهدا

علیه السلام در ولایت آن حضرت

یک زیارت هست که امام علیه السلام به

اصحاب سیدالشهدا می فرمایند: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا

أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءَهُ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْفِيَاءَ اللَّهِ وَ

أَوْدَاءَهُ... بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي...»^۱ البته خب این مسئله

بأبی أنتم و أمی، یک اصطلاح است که در مقام اظهار

فوق العاده زائد محبت و نزدیکی و بزرگداشت و

تعظیم یک فرد، گفته می شود.

ببینید چقدر این مسئله بالاست، و چقدر

دارای اهمیت است و اصلاً مسئله کجاست؟! چون

این زیارت، زیارتی است که از ناحیه امام علیه السلام

است و حضرت زیارت می کند.

یک روز در کربلا قبل از ایام محرم در خدمت

نمی کند و به بدل قناعت نمی ورزد.

و فقط، امر و اراده به دست خداوند بزرگ است. و هر یک از افراد زندگان،

به همان راهی می روند که من می روم.»

^۱ مقتل مقررّم، ص ۲۸۹؛ و از مقتل عوالم، ص ۸۸ نقل می کند که حضرت

درباره او دعا کردند:

اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ طَيِّبْ رِيحَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ

عَرَّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ ءَالِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ؛ فَكَانَ مَنْ يَمُرُّ بِالْمَعْرَكَةِ يَشْمُ

مِنْهُ رَائِحَةَ طَيِّبَةٍ أَذْكَى مِنَ الْمِسْكِ

مرحوم حدّاد صبح صبحانه خورده بودیم و مرحوم پدر بزرگ ما حاج آقا معین - خدا رحمت کند - هم آنجا بود.

آن روز ایشان (مرحوم حاج آقا معین) یک سؤال می‌کند و به آقای حدّاد عرض کرد: «آقا، من دیشب رفته بودم و اصحاب سیدالشهدا را زیارت می‌کردم بعد در این زیارت فقره‌ای هست که حضرت به آنها می‌فرمایند: «بَابِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي» پدر و مادر من فدای شما باد. این قضیه چطور می‌شود که امام بلند شود و بیاید جلوی اصحاب سیدالشهدا - حالا مراتب اصحاب هرچه می‌خواهد باشد - امام بیاید و در قبال آنها بایستد و وقتی زیارت می‌خواند بگوید: «بَابِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي»؟! قضیه چیست؟!، آقا این فقره چیست؟ اینکه نباید برای امام باشد؟ این باید برای ما باشد، وقتی که ما آنجا می‌رویم این مسئله را مطرح می‌کنیم و به آنها این‌طور خطاب کنیم؟!!

مرحوم آقای حدّاد این جواب را دادند و گفتند: این از امام است و امام هم خودش همین مطلب را به آنها می‌فرماید به این دلیل که در جریان

کربلا یک واقعه و یک حقیقت بیشتر حاکم نیست و آن واقعه و حقیقت سیدالشهدا است! همه اینها فانی‌اند! دیگر حبیب بن مظاهری و مسلم بن عوسجه‌ای نیست! یک نفر است و او هم همان امام حسین است! همان سیدالشهدا است! این که الآن جدا هست، این به خاطر این است که آن ابدان مطهره بالأخره باید با خودِ بدن حضرت فرق داشته باشند. خب بالأخره اینها حساب و کتاب دارد. ولی در عالم واقع و در عالم معنا، همه در زیر یک خیمه هستند، آن خیمه خیمه سیدالشهدا است؛ پس در واقع وقتی که شما دارید به آن اصحاب خطاب می‌کنید، و آنها را مورد خطاب و مورد این کلمات مکرمت‌آسا قرار می‌دهید، در واقع دارید به سیدالشهدا خطاب می‌کنید. آنها جدا نیستند؛ یک واقعیت است، یک حقیقت است.

ولی در عین حال گویا مطلب آن‌طور که باید و شاید برای حاضرین و آنهایی که در آنجا بودند جا نیفتاده بود.

شما ببینید یک عارف به جریان کربلا چطور

نگاه می‌کند. می‌گوید: حبیبی دیگر در اینجا نیست، مسلمی در اینجا نیست، عابسی در اینجا نیست، همه یکی است، همه در تحتِ یک ولایت غرق هستند و همه در تحتِ یک ولایت فانی هستند، استقلال وجودی دیگر در میان آنها نیست، آنها همه جنبهٔ ربطی پیدا کرده‌اند، نه جنبهٔ استقلالی. جنبهٔ حرفی پیدا کرده‌اند، نه جنبهٔ اسمی. و جنبهٔ حرفی که از خودش هویت ندارد، هویتش به طرفین این ربط بستگی دارد. این حرف‌های بنده نیست! اهل فضل نسبت به این مسائل که بنده می‌خواهم عرض کنم. توجه بیشتری دارند.

از این واقعه باید به این کیفیت استفاده بشود. باید از این حادثه استفاده بشود از مجالس سیدالشهدا ما و به هر مقدار که می‌توانیم باید مطلب ادراک بکنیم، به همان اندازه کسب نورانیت کرده‌ایم، به همان اندازه! اگر نه، فرض کنید که مجلسی و فقط یک ذکر مصیبتی بود، فقط همین! خب آن به مقدار خودش است.

از این فرصت باید استفاده بشود، از این

ظرفیت باید استفاده بشود، و به مکتب امام حسین و به مکتب سیدالشهدا باید نزدیک شد. اگر این طور باشد، آن وقت مشمول ادعیه، مشمول خطاب‌ها، مشمول این روایات و احادیثی که از ائمه راجع به احیای این مجالس است، خواهیم شد.^۱

اصحاب سیدالشهدا در روز عاشورا فانی در ولایت بودند و کسی که فانی در ولایت است دیگر خود را نمی‌بیند؛ دیگر نمی‌بیند با چه کسی می‌خواهد بجنگد یا برخورد کند، زیرا دیگر خودی نیست. یعنی در قضیه عاشورا فقط یک نفر وجود داشت و آن سیدالشهدا علیه السّلام بود؛ حضرت ابا الفضل فانی در سیدالشهدا بود، حضرت علی اکبر فانی در سیدالشهدا بود، اصحاب سیدالشهدا همه فانی بودند و هیچ اختیاری از خود نداشتند. اگر حضرت می‌فرمود: برو، می‌رفت؛ صبر کن، صبر می‌کرد.^۲

لحوق اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام به

^۱ شرح حدیث عنوان بصری جلسه ۲۰۳؛ قم/ شب ۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۲.

^۲ نفحات انس، ص: ۴۷.

آن حضرت

چگونه فضّه خادمه حضرت زهرا سلام الله

علیها ملحق شد به آن حضرت، و سوره «هَلْ أَتَى»

که در شأن اهل بیت نازل شد فضّه را هم گرفت.

سلمان فارسی در اثر اطاعت و تسلیم ملحق

شد به خاندان رسول خدا و پیامبر درباره او «سَلْمَانٌ

مِنَّا اهل الْبَيْت»^۱ فرمود.

یک بابی داریم در معارف به نام باب لُحُوق

که ارواح هم جنس با هم ملحق می شوند؛ چه ارواح

بهشتی و چه ارواح جهنمی.

اصحاب حضرت سیدالشهدا علیه السلام هم

ملحق شدند؛ در روز عاشورا با کمال تسلیم و صفای

باطن بر یکدیگر سبقت می جستند و خود را فدا

می کردند، همه درجه معیت خود را با آن حضرت

فهمیده بودند؛ ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾^۲ همه

رفتند و آن منادی را لبیک گفتند. کدام منادی؟ آن

منادی که از جانب پروردگار ندا می کند:

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۶۹.

^۲ سوره یونس (۱۰)، آیه ۶۳.

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ

عَلَيْهِمْ أَلْمَلَكُوتُ الْمَلَكُوتُ وَالَّذِينَ تَحَضَّرُوا

وَأَبْشَرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُتِبَ لَهُمْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ دُخاناً

ترس نداشتند، غصه هم نداشتند، زن و فرزند

و ملک و تجارت و وطن، هر چه بود فراموش کردند.

بُریر گفت: کجا بروم؟ حیب تکلم کرد، اولاد عقیل

صحبت کردند، برادران صحبت کردند؛ همه عاشق

کشته شدن در راه فرزند رسول خدا بودند.

لِلَّهِ دَرُّهُمْ مِنْ فِتْنَةٍ صَبَرُوا *** مَا إِنْ رَأَيْتَ لَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْثَالاً

و چه خوب سروده است شاعر:

دادیم به یک جلوه رویت دل و دین را *** تسلیم تو کردیم هم آن را و هم این را
ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری *** لب تشنه قناعت نکند ماء معین را
می دید اگر چشم ترا لعل سلیمان *** می داد در اول نظر از دست نگین را
در دایره تاجوران راه ندارد *** آن سر، که نسائیده به پای تو جبین را^۲

و نیز خوب گفته است:

ای حمد تو از صبح آزل هم نفس ما *** کوتاه ز دامان تو دست هوس ما
با قافله کعبه عشقیم که رفته است *** سرتاسر آفاق صدای جرس ما
در پای تو آلوده لب از می چه بیفتیم *** رانند ملائک به پَر خود مگس ما^۳

شرط ورود در خیمه سیدالشهدا

این را من همه جا گفتم، اتفاقاً دیشب در حرم

مشرف بودم بالای سر نشسته بودم. یک طلبه خیلی

خوش سیمایی، خیلی عقیف و نجیب آمد نشست و

^۱ آیه ۳۰، از سوره ۴۱: فصلت

^۲ دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۰ و ۲۱

^۳ دیوان اشعار جامی «فاتحة الشباب»، غزلیات شماره ۶۸.

ما را می‌شناخت، من نمی‌شناختم. یک سؤالی راجع به مرحوم آقا - رضوان الله علیه - کرد و پاسخ دادم. بعد گفت: «شما ما را یک نصیحت بکنید». من یک دفعه این به نظرم آمد گفتم: من یک چیزی به شما می‌گویم: اگر در خیمهٔ امام حسین هستی صادق باش، اگر در خیمهٔ عمر سعد هم هستی صادق باش. او اشکال ندارد، در هر دو جا صادق باش. خیلی رفت در فکر، تشکر کرد و رفت.

و خب این را گفتم: در خیمه امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است. شب عاشورا مگر نگذاشتند همه دررفتند. مگر اینها در خیمهٔ امام حسین نبودند؟ آخر بی‌پیرها شما از مکه تا اینجا نان و نمک امام حسین را خوردید، سر سفره امام حسین بودید، دیگر از پیش خودتان که خرج نکردید، همه از پول امام حسین بود. صبحانه به شما می‌داد، نهار می‌داد شام می‌داد. همه به امید اینکه بیاییم کوفه و بگیریم و چه کنیم! شب عاشورا اینها دیدند نه بابا قضیهٔ نهار و شام تمام شد، فردا نهار و شامی دیگری است، قضیه‌اش فردا است! امام

حسین هم که نعوذبالله خلاف نمی‌گوید، پسر پیغمبر است و امام هست و کلامش صدق و رد خور ندارد. دیدند عجب چی شد؟ چی فکر می‌کردیم چی شد؟

حضرت هم این قدر بزرگوار است، به عکس ما که اگر بخواهیم یک کاری انجام بدهیم دیگر اگر شده از منظومه شمسی هم نیرو می‌طلبیم، کهکشان‌های راه شیری... و بیاید! امام حسین همه را می‌گوید بروید.

ببینید! امام حسین همه چیز دارد به ما نشان می‌دهد. می‌گوید با من بودن ملاک نیست، شب عاشورا می‌گذاری درمی‌روی، «به‌به نگاه کنید هزار نفر با سیدالشهدا از مکه حرکت کردند و می‌آیند و پرچم را دائما بالا می‌گیرند!» حضرت به همه این حرف‌ها می‌خندد! می‌گوید: «شب عاشورا معلوم می‌شود.» جوجه را آخر پاییز می‌شمارند، درست شد؟! از آن طرف حُر می‌آید جلوی امام حسین را می‌گیرد و آن مسائل پیش می‌آید و حضرت هم به او می‌خندد می‌گوید: «بنده خدا! خبر نداری چه به

سرت می خواهد بیاید. تو هم خبر نداری.» - به او نمی گوید هان! - می گوید: «خبر نداری شب عاشورا چه به سرت می آید، خودم آنجا می آیم از گریبانت می گیرم.» آن کسی که صبح آنجا ایستاده یک دفعه به سرش می زند ای داد بیداد، چه کسی اینها را در سرش می اندازد؟! امام حسین می اندازد. می گوید: «آنجا ادب به خرج دادی حالا من اینجا دستت را دارم می گیرم.» بعد هم که می آیی می گویم: «هیچ خبری اتفاق نیفتاده، هیچ قضیه‌ای اتفاق نیفتاده.»

یعنی بالاتر از این، نمی شود اصلاً گفت بالاتر، یعنی کرامتی اصلاً حد ندارد، اصلاً چرا بگوییم بالاترین حد؟! اصلاً حد ندارد. مگر کرامت خدا حد دارد؟ مگر عظمت خدا حد دارد؟ اگر حد داشته باشد بالاتر از این می شود محدود. امام حسین هم همان است دیگر، آن عظمت خدا، آن مجد خدا، آن جلال خدا، آن بهاء خدا، آن رحمت و اسعه خدا، آن بخشش بی نهایت، همه در وجود سیدالشهدا به همان مرتبه و به همان ظهور تجلی اعظم که می گویند این

است، در همان مرتبه وجود دارد.^۱

چگونه در زمره اصحاب سیدالشهدا قرار

بگیریم؟

اگر روز قیامت ما به امام حسین بگوییم: «ما چه گناهی کردیم که در روز عاشورا نبودیم و اگر بودیم مانند اصحاب تو چرا ثواب را خدا به آنها می‌دهد و به ما نمی‌دهد» امام حسین چه جوابی دارد که به ما بدهد؟! می‌گوید: «شما نبودید!» می‌گوییم: «مگر بودن دست ما بوده است؟ شما امتحان می‌کردید، ما را در آن زمان امتحان می‌کردید و می‌دیدید که ما جزء آن فراری‌ها هستیم یا جزء آنهایی که ماندند و تا آخر هم ایستادند و ذره‌ای تردید و اضطراب و شک در وجود آنها نبود.» حضرت می‌فرماید: «هان! من جای حق نشستم. من جای عدل نشستم. من جای انصاف نشستم!» «مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ.» همین جاست اگر خودت را در موقعیتی احساس کنی. رفقا، من این احساس را می‌گویم که ما در این مجالس باید

^۱ شرح حدیث عنوان بصری، مجلس عنوان ۲۳۲.

به دست بیاوریم، نه اینکه بر سرهم بزنیم، نه اینکه سروصدا و فریاد کنیم. با سروصدا این احساس برای آدم پیدا نمی‌شود. می‌دانید قضیه‌اش قضیه کیست؟

یک دفعه ما با مرحوم آقا سفر حج رفتیم

- همان سفر اول که در آن زمان من، هفده سالم بود -

یک عده‌ای از یکی از این هیئت‌های درجه یک

طهران از مدیران و افراد و مؤسّسین هم در کاروان ما

بودند خودم یادم است که جریان نیمه شعبان بود

خیلی جشن مفصل می‌گرفتند و چه و چه... و خیلی

حالا دیگر من بیشتر توضیح نمی‌دهم که خدای

نکرده قضیه و مسئله‌ای برای شخصی نباشد. ولی

رسیدن به مطلب منظور است شخصی از اینها به

شخص دیگر از همین افراد می‌گفت: «فلانی! سه

روز است که به خاطر امام زمان کفش را از پایم

درنیاوردم!» می‌گفت: به او گفتم: رفیق پس چطور

نماز خواندی؟! گفت: «نماز؟ نماز اینجا نیست!

اینجا فقط امام زمان است، نماز را بگذار کنار، همه

وقت می‌شود خواند!» این چه امام زمانی است که

نماز را از تو گرفته است؟ این چه امام زمانی است

که حکم واجب و تکلیف را از تو برداشته؟! می گفت: «به خودش قسم سه روز است که کفشم را از پایم درنیاوردم.» حالا به چه کیفیتی می خوابید، نمی دانم! اگر راست می گوید و خوابش و مسائل دیگر اینها باید یک خُرده فکر کرد در این قضیه با کفش.....! لابد بهتر می دانند.

حالا این امام زمانی که بیاید نماز واجب را از آدم بگیرد این امام زمان، به درد می خورد؟! اینها تخیل نیست؟! این چیست؟ این در امام زمان توقّف کردن است، در امام زمان تخیلی نه امام زمان واقعی. امام زمان می گوید: نمی خواهد برای من این قدر خودت را به تعب بیندازی. باید به اندازه و روی حساب و بدون جنجال و هیاهو و تئاتر بازی و چشم و هم چشمی. روزی چهار ساعت، می خواهی پنج ساعت بلند شو برو از حقّ زن و بچه ات نباید بزنی، از حق رفیقت نباید بزنی، غذایت را باید بخوری تمام منظم روزی چهار یا پنج ساعت می خواهی برای من بیای این شعائر را انجام بدهی اشکال ندارد. یعنی چه کفش درنیاوردن یعنی چه؟!!

نماز نخواندن یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟ ما همین مسئله را در مصیبت امام حسین داریم همین قضیه آن به یک نحو ما به یک نحو، خیال می‌کنیم هرچه این مسئله بیشتر بشود حال ما بهتر و نزدیک‌تر و آن مسئله بهتر می‌شود.

امام حسین می‌فرماید: لازم نیست شما در آنجا باشی، لازم نیست در کربلا باشی. احساس تو این هست که اگر با من بودی جانت را فدا می‌کردی؟ می‌گوییم: هان! اجازه بدهید فکر کنم، زود جواب ندهی «بله یا رسول‌الله» نه، برو فکر کن، «یا رسول‌الله» نمی‌خواهد بگویی. برو فکرها را بکن، بسنج، موقعیت خودت را بسنج، موقعیت سیدالشهدا را بسنج، دنیا را و اعتباریت دنیا را بسنج، یکی یکی این نقطه‌ها را بیاور در کنار هم قرار بده. مجاز بودن دنیا را بیاور. اینها را در همین مجالس امام حسین باید یاد بگیرد. فقط زدن بر سر فایده ندارد. زدن بر سر اینها را در ذهن ما نمی‌آورد، اینها را نمی‌آورد!

راه معیت پیدا کردن با سیدالشهدا علیه السلام

اعتباریت دنیا و مرض‌ها را بسنج، آخرت و
فلاح و رستگاری خودت را بسنج، سعادت ابدی و
آن عمری را که خدا به تو داده بسنج، همهٔ اینها که را
سنجیدی، آن نور و بهاء و بهجت را در نظر بیاور، آن
ظلمت نفس و عواقب آن را در نظر بیاور، آن عالم
بهجت و صفا را در نظر بیاور، آن توحید را در نظر
بیاور. روی اینها یکی یکی بنشین فکر کن، فکر کن!
من به این رفقا می‌گویم: وقتی که زیارت را
انجام می‌دهید، بروید یک گوشه بنشینید. از زیاد
خواندن چیزی به دست آدم نمی‌آید. بروید یک
گوشه بنشینید فکر کنید. بروید آن گوشه مقابل
ضریح سیدالشهدا، مقابل ضریح موسی بن جعفر،
مقابل ضریح امام رضا علیهما السلام بنشینید خودتان
را ببرید در امام رضا، در موسی بن جعفر، آن وضع،
آن حال را ببینید؛ تا چقدر چند مرده حلاج هستیم؟
تا چقدر می‌توانیم خود را در زمره پیروان امام
دربیاوریم؟! آیا اگر ما در آن زمان بودیم آیا همین
کارها را می‌کردیم یا نه؟! ببینیم آنها چه می‌خواهند؟
از ما چه می‌خواهند؟

امام حسین می گوید: نمی خواهد تو تقاضا کنی که در روز عاشورا بودی، تو بیا بین من برای چه شهید شدم و فرزندان خودم را و اهل بیت خودم را به چه روزگاری انداختم؟! برای اینکه اقامه ارزش ها و اخلاق و عدل و داد را کنم. تو این عدل و داد را در زندگیت بیاور، در ارتباط با رفیقت عدل را بیاور. یواش یواشکی رد نکن برو! وقتی جایش می رسد در آنجایی که یک منفعتی هست حساب کن، مسائل را در نظر بگیر نه اینکه می گذرد حالا، یواشکی چشم را ببند و برویم! او هم هیچ چیز به بزرگواری خودش نمی گوید. تو برو سراغ او یا اینکه وقتی مسئله ای به نظرت می رسد برو دنبال آن، اگر رفتی این کار را کردی با من هستی، اگر نه بیخود ادعا نکن، بیخود طلب نکن که ما راه همه را خوب بلد هستیم. اگر قرار بشود بیاییم و از افراد امتحان بگیریم آن وقت معلوم می شود که چند نفر در این امتحان قبولی آورده اند.

انسان باید همیشه خودش را جان برکف در خدمت امام علیه السلام احساس کند. کسی که

خودش را جان برکف احساس می‌کند آن وقت می‌تواند دیگر هر کاری بکند! فرض این است که جان بر کف است دیگر، جان برکف، جان برکف است دیگر. یا نه! یک چیز ادعا است؟! اگر جان برکف است آن وقت به او می‌گویند: «شما در اینجا بایست، در اینجا این کار را انجام بده.»

سلمان چه مقامی داشت؟ رسید و با امیرالمؤمنین وحدت پیدا کرد، با ولایت وحدت پیدا کرد و وحدت پیدا کرد جزء شد. راجع به سلمان داریم «سَلْمَانٌ مِّنَّا اهل الْبَيْتِ»^۱ یک وقت می‌گوید: «سَلْمَانُ مِّنَّا» مرحوم آقا می‌فرمودند:

در بعضی از عبارتی که داریم «منا اهل البیت» است در بعضی‌ها «منا» است، آن «اهل البیت» بالاتر است.

«منا» هم در همان وادی است در همان خیمه قرار داد، در همان مسیر قرار دارد. ولی در بعضی روایات داریم «سَلْمَانٌ مِّنَّا اهل الْبَيْتِ» از ما اهل بیت

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۶۹.

بوده است. امام علیه السلام می فرماید؛ امام صادق می فرماید: «سَلَمَانٌ مِّنَّا اهل البیت» از ما اهل بیت بوده است. سلمان مگر شهید شد؟ نه، اتفاقاً خیلی هم عمر کرد.^۱

ویژگی های کشتی نجات سیدالشهدا

سفینه النجاة سفینه ای است که انسان را سوار خود می کند و خیلی آرام و مطمئن و بدون هلاکت و بدون شبهه و تردید و انحراف حرکت می دهد و خودش هم سگان این کشتی را به دست دارد، از کجا ببرد که گرداب نباشد و از کجا ببرد که به باد و طوفان برنخورد و سریع به مقصد برساند. این سفینه، سفینه امام حسین است. در این سفینه باید وارد شد، باید به این سفینه توسل کرد و از امام حسین برای رسیدن به مقصد باید مدد خواست. و انسان باید برای رسیدن به مقصد، ولایت آن حضرت را و شفاعتش را توشه راه خودش قرار بدهد، زیرا انسان خودش که نمی تواند حرکت کند.

معنای واقعی «سفینه النجاة» بودن امام

^۱ شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸۵.

حسین

این سفینه امام حسین چگونه سفینه‌ای است و چه کارهایی را انجام می‌دهد؟ دستوراتی که خودش داده است، صحبت‌هایی که خودش کرده است، کارهایی که خودش انجام داده است. انسان باید بیاید و یک‌به‌یک اینها را نگاه کند و به آنها عمل کند، این می‌شود **«سفینه النجاة»**. نگاه به کارهای امام حسین بکند این می‌شود **«سفینه النجاة»**، نگاه به حرکت امام حسین کند می‌شود **«سفینه النجاة»**، نگاه به این بکند که حضرت کجا وقوف کرد؟ او هم وقوف کند. حضرت کجا حرکت کرد، او هم حرکت کند. سفینه این‌طور نیست که همه‌جا حرکت کند، در خیلی از جاها این کشتی‌هایی که تجاری هستند و از این طرف به آن طرف می‌روند در بعضی از جاها می‌ایستند چون حرکت بکنند موج آنها را برگرداننده، شبهه ندارد. یک کشتی صد و هفتاد متری را شما می‌بینید برگشت، باید بایستد نباید حرکت کند، می‌ایستند تا این امواج از آن شدت بخوابد و بعد دوباره به مسیر ادامه می‌دهند. در

بعضی از جاها باید موتور با تمام توان کار کند تا بتواند جلوی موج را بگیرد. کجا باید بایستد این را که من نمی دانم! اینها را آن ملوان، آن فرمانده کشتی، آن کاپیتانی که راه می برد او می داند که الآن این موج موجی است که موتور باید با قدرت تمام کار کند تا بتواند با آن مبارزه کند. اما در بعضی جاها نه، باید بایستد. حرکت عرضی - که یک اصطلاحی هم دارد - می خورد و این اگر باید حرکت از رو باشد قطعاً می تواند موجب برگرداندن کشتی شود مخصوصاً این که در بعضی از اوقات کشتی خودش بار زیاد هم زده باشد و بار زیاد باد گیر است. اینها همه محاسباتی است که آنها می کنند این طور نیست که حتماً حرکت کنند.

امام حسین در بعضی از جاها حرکت نمی کرد می ایستاد. در بعضی از جاها حرف می زد. قیامش، قعودش، جلوسش حساب دارد، حضرت ده سال با معاویه نجنگید با اینکه می توانست بگوید آن عهدنامه برای برادر من است به من چه مربوط است؟ برادرم عهد کرده که صلح کند. اگر زنده بود خودش

مکلف بود، من که نیستم، من که این کار را نکردم،
الآن هم او نیست می توانم به معاویه بگویم «بنده عهد
و صلح نکردم.»

اگر معاویه به من بگوید: «تو امام هستی،
عجب! تو امام هستی پس چرا در جای من نشسته‌ای
بلند شو و بیا پایین» در مقابل معاویه حرف برای زدن
هست، ولی حضرت احترام معاهده برادر را نگه
داشت به عنوان امامت نه به عنوان برادری! به عنوان
امامت که **«الإمامة كلمة واحدة و الإمام نور واحدٌ
يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُخْتَلِفَةٍ فِي الْأَزْمِنَةِ الْمُتَوَالِيَةِ»** هر
کدام یک از اینها یک ظهور دارند، نور یکی است،
حقیقت یکی است، مبدأ یکی است.

این واقعیت را ما باید در امام حسین پیدا
کنیم، اتفاقاً در امام حسین همه اینها بوده است، یعنی
امام حسین صلح داشته، جنگ داشته، سکوت داشته،
صحبت داشته است، حرکت داشته است، نحوه
برخورد با افراد مختلف داشته است، یعنی کم در
میان ائمه اتفاق می افتد کسی که در زندگی خود همه
حالات مختلفه حیات را تجربه کرده باشد ولی در

امام حسین همه اینها بوده است

ملاک برای سوار شدن بر کشتی نجات

امام حسین

«سفينة النجاة» بودن امام حسین یعنی این،

یعنی این که انسان بیاید کار و مرام و روش حضرت

را یک به یک نگاه کند، ملاحظه کند و بعد ببیند که

خودش تا چه مقدار پایبند است؟ تا چه مقدار نسبت

به آن مرام پایبند است؟ امام رضا سفره می اندازند و

می گوید: همه آن افراد باید بیایند و سر سفره

بنشینند، حتی آن شخصی که اسطبل دار است آن هم

باید بیاید. منزل امام رضا این طور بود، همه

می آمدند. سفره درجه اول نداشت که آقایان رؤسا

همه در یک اطاق و تالار بنشینند و آقایان زیردست

و وزرا در یکجا دیگر بنشینند و مدیرها هم یکجا

دیگر بنشینند. و آن پایین، پایین ها هم دیگر بیچاره ها

در آشپزخانه بروند و هر چه گیرشان آمد بخورند.

امام رضا سفره می انداخت و همه کس تا آن

غلام می نشست، آخر سر، خودش می آمد و غذای

همه به یک کیفیت و یک اندازه بود، اینها چیزهایی

است که ما باید بفهمیم و بدانیم. البتّه درعین حال

چیزی هم که می‌گوید اگر انجام نمی‌داد او را تنبیه هم می‌کرد، چرا انجام ندادی؟ هر چیزی جای خود، حالا چون ما امام هستیم می‌بخشیم؟! نه خیر، بخشش ندارد. مامور حضرت رفته بود و عمله‌ای آورده بود با آن عمله قیمت طی نکرده بود؛ حضرت دعوايش کردند که برای چه رفتی عمله آوردی ولی با او طی نکردی؟! خب اینها چیزهایی است که دستور است دیگر، «حساب حساب است کاکا برادر.» هر چیزی جای خودش را دارد، نظام است.^۱

^۱ درس اسفار جلسه ۷۲۳.